



## اولین آشنایی شما با شهید منتظری چگونه رخ داد؟

آشنایی ما به اوایل نهضت بر می‌گردد. اولین باری که من ایشان را دیدم، دقیقاً نمی‌دانم چند سالش بود. احتمالاً محرم سال ۵۰ بود و ما به نجف‌آباد و به منزل آقای منتظری رفتیم و من در آنجا محمد را به‌طور گذرا دیدم. بعدها با او آشنا شدم و هر وقت به تهران می‌آمد و یا فراری نبود و آزاد بود، او را می‌دیدم. سرانجام به سوریه فرار کرد و من برای چند تا کار و نیز دیدن شهید که در آنجا به جعفری معروف بود، به سوریه رفتم. می‌خواستم حق‌شناس از سران مجاهدین را ببینم و شهید به من گفت او کمونیست شده است. محمد زندگی زاهدانه و عجیبی داشت. وقتی او را در سوریه دیدم، پوست و استخوانی بیش نبود. به او گفتم: «یعنی این قدر بی پولی؟!». گفت: «نه، هر چه از ایران برسد، چون فراری در اینجا زیاد است، با آنها می‌خوریم». اتفاقاً از ایران مقداری پول برده بودم. گفت: «همین را با دوستان با هم می‌خوریم».

این گذشت و وقتی که من برگشتم، به زندان افتادم. یکی از چیزهایی که باعث دردسر من شد، نامه‌ای در کیف من بود که رویش نوشته بودند جعفری. یک طرف نامه هم چند آدرس به عربی نوشته شده بود. اینها فشار می‌آوردند که آیا این همان جعفری است؟ و من می‌گفتم: «نه، شوهر خواهر من است و پاکتش در کیفم جا مانده». تصادفاً اسم شوهر خواهر من، جعفری بود.

قبل از ورود حضرت امام، محمد منتظری به ایران و بعد از مدتی به کمیته استقبال آمد. می‌توان به جرئت بگویم که اکثر شب و روزها با هم بودیم و تماس‌های زیادی با هم داشتیم. لطفاً در باره نقش شهید منتظری در تاسیس سپاه توضیح دهید.

یکی از فکرهای دائمی او تشکیل یک سپاه مردمی

**محمد زندگی زاهدانه و عجیبی داشت. وقتی او را در سوریه دیدم، پوست و استخوانی بیش نبود. به او گفتم: «یعنی این قدر بی پولی؟!». گفت: «نه، هر چه از ایران برسد، چون فراری در اینجا زیاد است، با آنها می‌خوریم».**

بود. همان تشکیلاتی که امام فرمودند: "اگر سپاه نبود، کشور نبود" شهید منتظری قبل از پیروزی انقلاب مطرح کرد که به‌طور قطع، انقلاب در حال پیروزی است و فعلاً طرف انقلاب، ارتش است. سران ارتش که بروند و یا فرار کنند، ارتش نمی‌تواند از انقلاب دفاع کند و لذا باید یک گارد انقلابی درست کنیم. او این فکر را خیلی جدی گرفت و عده‌ای من جمله بنده را انتخاب کرد. در خیابان ایران آقای به نام اخوان بود و خانه محمد آنجا بود. او اکثر شب‌ها افراد را در خانه اخوان جمع می‌کرد و در آنجا در باره ایجاد گارد ملی صحبت می‌کرد.

این صحبت‌ها بود تا زمانی که امام آمدند و من دیگر کمتر به آن جلسات می‌رفتم. وقتی امام به مدرسه علوی آمدند، من ۲۶ روز از مدرسه خارج نشدم و تا روز ۹ اسفند ۱۳۵۷ به خانه هم نرفتم. در یکی از همان روزها که من در مدرسه علوی مشغول فعالیت بودم، نزدیک پله‌های مدرسه علوی، شهید بهشتی و شهید مطهری و مقام معظم رهبری و آقای هاشمی رفسنجانی را دیدم. شهید بهشتی من را صدا زدند و فرمودند امام همین الان فرمان تشکیل سپاه پاسداران را به آقای لاهوتی دادند. شما همین الان کارهایت را رها کن و برو در

سپاه ثبت نام کن. این تقریباً مصادف با تاسیس حزب جمهوری شده بود. مردم به کانون توحید می‌رفتند و در حزب ثبت‌نام می‌کردند. من هم گفتم که می‌خواهم در حزب ثبت‌نام کنم، ولی شهید بهشتی گفتند: «نه، نمی‌خواهد در حزب بیایی، برو به سپاه». اسم سپاه در نامه دولت موقت به امام بود. آنها از امام درخواست کردند اجازه بدهید ما سپاه پاسداران را تشکیل بدهیم. آنها از همان اول قصد مقابله با تشکیلاتی را داشتند که شهید منتظری در رابطه با تشکیل گارد ملی در نظر داشت. به هر حال ما به آنجا رفتیم و دیدیم که یک عده مانند صباغیان و تهرانی و همین آقای سازگارا که الان در صدای آمریکا حرف می‌زند و حسن جعفری و سنجدی و فرزین و تقریباً غیر از تهرانی و دانش آشتیانی که از معلمان مدرسه رفاه و از رفقای مرحوم شهید رجایی و زمانی هم استاندار فارس و وکیل مجلس بود، بقیه از دانشجویان خارج از کشور هستند که از اروپا آمده‌اند.

من رفتم و اعلام همکاری کردم و ایسن گونه بود که وارد سپاه شدم. شهید منتظری از اینکه امام دستور دادند سپاه زیر نظر دولت موقت تشکیل شود، نگران بود و رفت و محل گارد دانشگاه را گرفت و تشکیلاتی به نام پاسداران انقلاب اسلامی با اسم مخفف پاسا را تاسیس و عده‌ای را هم جمع کرد؛ بعد هم برای خودش اسلحه گرفت و می‌رفت و می‌گرفت و می‌بست. عباس آقا زمانی معروف به ابوشریف که تا قبل از انقلاب فراری بود، در پادگان جمشیدیه به اتفاق یک عده دیگر مانند آقای میرسلیم و منصوری تشکیلات گارد انقلاب را درست کردند و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را در مقابل مجاهدین خلق که کارهای مسلحانه می‌کردند به راه انداختند.

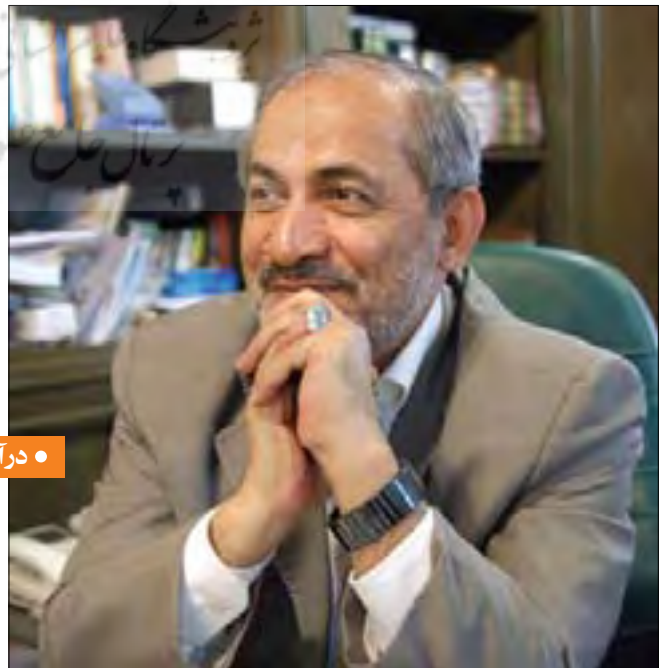
من روزی فکر کردم باید چاره‌ای اندیشید و اینجا که من هستم سپاه قانونی است و امام دستور داده است و عجیب بود که بزرگان هم از آن سه مرکز به‌نوعی

## دغدغه‌اش حفظ انقلاب بود...

«سلوک مبارزاتی شهید محمد منتظری» در گفت و شنود  
شاهد یاران با محسن رفیق دوست

### درآمد

رفیق دوست از جمله کسانی است که در اغلب صحنه‌های حساس انقلاب، قبل و بعد از پیروزی، حضور شاخص و تاثیرگذاری داشته و لذا توصیف او از تاریخ انقلاب و مبارزان و شهدای آن، سرشار از نکات دقیق و بدیع است. در این میان خاطرات او از شهید محمد منتظری و نقش او در تاسیس سپاه، اهمیتی دوچندان دارد.





که یکی من بودم و دانش و سومین نفر را که یادم نیست و به درد شما هم نمی خورد، ولی در خاطر اتم هست.

خلاصه در آن جلسات سه نفر از طرف محمد منتظری می آمدند، ولی در نهایت وقتی به نتیجه رسیدیم، یک شورای فرماندهی از مجموعه اینها ایجاد شد. تا آن زمان آقای دانش فرمانده بود، ولی آن روز، ما آقای ابوشریف و منصوری از گروه های دیگر و شهید کلاهدوز را از پایگاه شهید محمد منتظری را انتخاب کردیم.

من تشکیل این جلسه را به اطلاع شورای انقلاب رساندم و آنها هم خیلی خوشحال شدند. آقای هاشمی از طرف شورای انقلاب مأمور شدند که در جلسات ما شرکت کنند و هر روز هم جلسه می گذاشتیم. این کار تقریباً تا ۲۵ فروردین سال ۵۸ طول کشید و ما لیست منتخب را به شورای انقلاب دادیم و شورای انقلاب برای آن هفت نفر جدید حکم صادر کرد. محمد منتظری در بین این اشخاص نبود و خودش هم علاقه ای نداشت داوطلب شود. به جای او بیشتر شهید کلاهدوز می آمد

و خودش هم کم و بیش می آمد. مهدی هاشمی در این مقطع نبود و بعدها سر و کله اش پیدا شد.

وقتی این ادغام انجام شد، اینها آمدند و هر چه نیرو داشتند به پادگان جمشیدیه آوردند و قرار هم بر این شد که بچه هایی که در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هستند، هر کسی می خواهد کار مسلحانه انجام دهد، از سازمان بیرون و به سپاه بیاید و هر کسی هم که نمی خواهد، نیاید. این در زمانی بود که امام گفتند سپاه سیاسی نباشد. برخی مانند عرب سرخی ها از سپاه بیرون رفتند و کسانی مانند محمد بروجردی و نیروهای مسلح سازمان از آن بیرون آمدند، ولی شهید محمد منتظری غیر از این چند نفری که ما با خودمان آوردیم، تشکیلاتش را در سپاه نگاه داشت و آن را متحلی نکرد، تا اینکه یک روزی من و ابوشریف را به محل گارد دانشگاه دعوت کرد. ما به آنجا رفتیم و همان کاری را که من با او کردم، این بار او با ما انجام داد، یعنی در اتاق را قفل کرد و گفت: «این سپاهی که شما درست کرده اید سپاه ایده آل نیست. دولت موقت، خائن و امریکایی است. باید آن را به هم بزیند و بیاید با هم کار کنیم.» و تا غروب ما را در آنجا حبس کرد. بالاخره با خواهش و تمنا و هنگام غروب بیرون آمدیم و نزد شهید بهشتی رفتیم و جریان را گفتیم و ایشان مخالفت کرد.

کم کم روابط محمد با اکثر جاهایی که ارتباط داشت، قطع شد تا اینکه بالاخره ما اجازه گرفتیم برویم و گارد دانشگاه را خلع سلاح کنیم، ولی این کار را با مسالمت انجام دادیم و محمد را وادار به تسلیم کردیم که دیگر گروه مسلح نداشته باشد.

پس از این مقطع باز هم با آن شهید همکاری داشتید؟

حمایت می کردند، یعنی از گارد پادگان جمشیدیه، ابوشریف و آقای موسوی اردبیلی حمایت می کردند و از پاسا مرحوم بهشتی و از مجاهدین انقلاب، آقای راستی حمایت می کرد.

روزی محمد بروجردی را که از قبل از انقلاب توسط مرحوم شهید عراقی با او آشنا شده بودم و ابوشریف

**مطيع امام بود. تا زمان شهادت هم اگر کاری می کرد، در جهت اصلاح امور بود. از اول با نهضت آزادی مخالف بود و زبر بار دولت موقت نمی رفت. حرکتی که مخالف سخن امام باشد نمی کرد و به گونه ای حرکت می کرد که منجر به اصلاح امور شود.**

را که از قبل از انقلاب و پیش از فراری شدنش می شناختم و محمد منتظری را به سپاه سلطنت آباد در پاسداران دعوت کردم. ساعت دو بعد از ظهر بود و من این مسئله را مطرح کردم که شما سه نفر کاری را می کنید که قانونا کار ماست و می خواهید کار ما را خنثی کنید و اینکه سپاه زیر نظر دولت موقت است و....

کمیته را جمع کردند و گفتند: سپاه قانونی ما هستیم، امام فرمان داده است. من هم با شما هم عقیده هستم که این سپاه، آن سپاهی که امام می خواهد نیست. سپاهی که از بچه هایی درست شده باشد که از خارج آمده اند و رئیس آن تپه هایی مثل یزدی باشند، سپاه نیست؛ ولی راهش این نیست که هر یک از شما ساز خودتان را بزیند. بیاید همه در این سپاه ادغام شویم. گفتند: «مگر می شود؟» گفتیم: «به هر حال راهش را پیدا می کنیم.» من یک کلت داشتم که گذاشتم روی میز و گفتم اگر توافق نکنید، من اول شما سه تا را می کشم و بعد خودم را، تا مملکت از شر شما راحت شود. بالاخره به این صورت توافق کردیم که از هر یک از این مراکز ۳ نفر انتخاب شوند و این ۱۲ نفر بنشینند و سپاه اصلی را از داخل اینها در بیاوریم.

من خودم از پایگاه ابوذر آمده بودم. تنها کسی که در آن جلسه با کراهت قبول کرد و بعد هم از زیرش در رفت، محمد منتظری بود. محل جلسات را هم در پادگان جمشیدیه گذاشتیم و سه نفر را انتخاب کردیم



به علت کثرت کاری که برای تشکیل سپاه داشتیم، ارتباط من با محمد کمتر شده بود تا تقریباً دو هفته قبل از ۷ تیر سال ۶۰ و قبل از ۳۰ خرداد، روزی در پادگان خلیج (محل سابق مستشاری آمریکا که در دست سپاه بود و من هم دفترم در آنجا بود)، نشسته بودم که دیدم محمد منتظری آمد. سرم خیلی شلوغ بود و او اصرار داشت با من صحبت کند. ناهار را با هم خوردیم و حدود ۵ ساعت در مورد اینکه تو با ما بد کردی و اینکه روابط خود را با دکتر بهشتی به هم زدی، کار درستی نبود، با او صحبت و او را متقاعد کردم که بیاید با ایشان آشتی کند.

من این موضوع را با مرحوم بهشتی هماهنگ نکرده بودم. قرار شد بروم و قرار بگذارم و بعد رو در رو شونم. شب، بعد از اینکه کارم تمام شد، رفتم به حزب و داستان را برای شهید بهشتی تعریف کردم. همین که اسم او را بردم، ایشان گفت: «محمد خودمان را می گوئی؟» گفتیم: «بله»، بعد از چند روز هم با محمد به حزب رفتیم و در پله ها به شهید بهشتی گفتیم: «حاج آقا! محمد تحویل شما.» و از پله ها آمدن پایین و رفتم. آنسودو یکدیگر را بغل کردند و محمد خیلی گریه کرد. دو سه روز بعد محمد نزد من آمد که آخرین دیدار ما با هم بود و گفت: «من از ظلمی که در حق دکتر بهشتی کردم، توبه کردم. این مرد چه قدر آقا و باکرامت است.» گفتیم: «به شرطی که دیگر رهائش نکنی.»

و این هم ملاقات آخرش با ما بود. آن شب اتفاقاً من در حزب نبودم، ولی یکی از چهره هایی را که کلاهی دعوت کرده بود، من بودم و شهید لاجوردی که کمتر در جلسات حزب شرکت می کرد. برای کاری که با ایشان داشتم، تماس گرفتیم. گفت که من امشب می خواهم به دفتر حزب بروم و دعوت شده ام. گفتیم من هم دعوت شده ام. گفت تو برای چه؟ گفتیم نمی دانم. کلاهی تماس گرفت و گفت جلسه خیلی مهمی است. گفتیم: من هم حتماً می آیم. وقتی به میدان بهارستان رسیدیم، تا در خیابان نظامیه، محل حزب پیچیدم که انفجار صورت گرفت و راه بند آمد. ماشین را همان

۱۳۵۹. در حاشیه دادگاه امیر انتظام.



می دادند. ما می گفتیم الان وقت این کار نیست، بعداً هم می توانیم این کار را بکنیم و راجع به این موضوع هم با لیبیائی ها صحبت کنیم. این موضوع گذشت. بعد من می خواستم به لیبی بروم و از قذافی کمک بگیرم و با محمد منتظری رفتیم. البته من قبلاً یکی دو سفر به آنجا رفته بودم. در آنجا ۸ روز در هتل ماندیم. محمد روزی یک باکس سیگار می کشید. پولمان تمام شده بود و نماینده آنها هم می رفت و می آمد و ملاقات ما با قذافی را به تأخیر می انداخت. بالاخره بلیط هایمان را اوکی کردیم و می خواستیم سوار هواپیما شویم که برگردیم که ما را پیاده کردند و به کاخ قذافی بردند و با او ملاقات کردیم.

**ماحصل گفتگوی شما با قذافی چه بود؟**

حمایت از انقلاب ایران و تأثیر گذاری حکومت لیبی بر کشورهای اسلامی.

**هدف از سفر دومتان به لیبی چه بود؟**

من خودم مأموریت داشتم که بروم و شهید منتظری هم با من بود، ولی خودش کاری نداشت و در واقع، من او را با خودم بردم.

برخی معتقدند که شهید منتظری از لیبی اطلاعات نیز دریافت می کرد، مثل اطلاعاتی که علیه امیر انتظام در دادگاه بیان کرد. **قضیه امیر انتظام چه بود؟**

مطالبی که علیه امیر انتظام درآمد، کلاً از لانه جاسوسی بود. ارتباطات شهید هم به لیبی منحصر نبود. اتفاقاً او ارتباط خوبی با سفیر عربستان در ایران داشت و هر کسی را معرفی می کرد، فوراً به او ویزا می دادند. حتی خودم هم چند بار از او کمک خواستم و فوراً دستخط نوشت و بردم و فوراً ویزا دادند.

**نقش شهید منتظری در کمیته استقبال چه بود؟**

سمت رسمی نداشت.

**کار اجرایی هم می کرد؟**

همه کار می کرد.

**از ارتباط شهید با امام چه می دانید؟**

تا آنجا که من می دانم، در نجف با امام ارتباط داشت. زمانی هم که در سوریه بود، مطیع امام بود. تا زمان شهادت هم اگر کاری می کرد، در جهت اصلاح امور بود. از اول بنا نهضت آزادی مخالف بود و زیر بار دولت موقت نمی رفت. حرکتی که مخالف سخن امام باشد نمی کرد و به گونه ای حرکت می کرد که منجر به اصلاح امور شود. ■

ایدئولوژی و تغییر مواضع اتفاق افتاده بود و عموم ما یا سر در گم بودیم و یا قضیه را فهمیده بودیم. خدا رحمت کند شهید محمدصادق اسلامی را. یکی از رابط های من با سازمان مجاهدین ایشان بود. یک روز ساعت ۵ صبح بود که آمد جلوی در خانه ما. عبا روی دوشش بود. به من گفت: «دیگر به مجاهدین کمک نکن که حرام است. اینها کمونیست هستند مگر این که هم با هم ندارند. همه از ریشه خرابند، مگر اینکه از سازمان بیرون بیایند و جدا کار کنند.»

من همیشه می گویم قبل از انقلاب، سه نفر زود و دقیق ماهیت منافقین را تشخیص دادند که به ترتیب عبارتند: شهید استاد مطهری، شهید لاجوردی و شهید اسلامی. شهید منتظری بیش از تغییر ایدئولوژیک با آنها رابطه داشت، ولی خودش را جدا کرد. همه این گونه بودند و ارتباط داشتند، غیر از شهید مطهری که اصلاً زیر بار نرفت، همه با سازمان ارتباط داشتند.

**رابطه ایشان با شهید اندرزگو چگونه بود؟**

با هم ارتباط داشتند، ولی از جزئیات رابطه شان خبر نداشتم. این قبیل ارتباطات در آن زمان بسیار سری بود.

**یکی از برنامه های جنجالی شهید منتظری سفرهای او به لیبی بود. از این سفرها اطلاعی دارید؟**

برای این کار با هم رفتیم. وقتی که انقلاب پیروز شد، مرتباً با محمد بودیم تا روزی خبر دادند که هیئتی می خواهد از لیبی به ایران بیاید. رییس هیئت عبدالسلام جلود بود که نخست وزیر لیبی بود. وقتی اینها آمدند گروه نهضت آزادی به دستور شهید چمران رفت و هواپیما را محاصره کرد. ایشان نگذاشت پیاده شوند و محمد هم با ما قرار گذاشت که برویم اینها را بیاوریم. رفتیم هتل های فعلی و آنجا را آماده کردیم و آنها را زدیم عقب و گروه لیبی را آوردیم و سوار ماشین کردیم و به هتل بردیم.

تا زمانی که آنها اینجا بودند، گروه طرفدار نهضت آزادی می رفتند مقابل هتل و به خاطر امام موسی صدر علیه لیبی شعار

جا گذاشتم و همان جا مدیریتی هم کردم و به کمک دیگران آوارها را کنار زدیم و چند تا از اجساد را بیرون آوردیم.

فردای ۷ تیر من به بیت امام رفتم و دیدم آقای ربانی در حیاط نشسته است و گریه می کند. تا مرا دید گفت: "قتل فی محراب عبادته لشده عدله" گفتیم: «منظورتان چیست؟» گفت: «دیشب وقتی کارمان در قوه قضاییه تمام شد، با هم بلند شدیم بیاییم حزب. تا جلوی در رسیدیم، به من گفت شما حزب نیا. شنیده ام که این بچه های ما را در اوین اذیت می کنند (منظورش مجاهدین خلق بود) برو آنجا و برای من گزارش بیاور. موقعی که انفجار شد، من داشتم به وضعیت مجاهدین رسیدگی می کردم.»

**اشاره کردید که شهید محمد منتظری را یک بار در سوریه دیدید. در آنجا چه کار می کرد؟**

به سوریه فرار کرده بود و در آنجا افراد ایرانی را جمع و با سازمان فلسطین مرتبط می کرد. کار هم می کرد.

**آیا به جنگ مسلحانه برای مبارزات سیاسی اعتقاد داشت؟**

عموم کسانی که با امام ارتباط داشتند، می دانستند که ایشان ترور را تأیید نمی کردند، ولی معتقد بودند که

**عموم کسانی که با امام ارتباط داشتند، می دانستند که ایشان ترور را تأیید نمی کردند، ولی معتقد بودند که مسلمان باید فنون نظامی را یاد بگیرد. این را مراجع قدیم هم می گفتند که ما باید حداقل بتوانیم از زن و بچه خودمان دفاع کنیم. او بیشتر برای براندازی نظام فعالیت می کرد.**

مسلمان باید فنون نظامی را یاد بگیرد. این را مراجع قدیم هم می گفتند که ما باید حداقل بتوانیم از زن و بچه خودمان دفاع کنیم. او بیشتر برای براندازی نظام فعالیت می کرد.

**آیا با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت؟**

آن زمانی که من رفتم تقریباً برهه ای بود که تغییر

